



سید مہدی شجاعی

# دھوکہ پرستی دھوکہ پر ارضہ



# دموکراسی یا دموقراضه

سیدمهدی شجاعی

کتاب نیستان

شجاعی، سیدمهدی.  
دموکراسی یا دموقراضه.  
تهران: کتاب نیستان، ۱۳۸۷.  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۷-۴۸۷-۷  
دموکراسی، ادبیات نوجوانان.  
JC ۴۲۳ / ۳م۷ ۱۳۸۷  
۱۵۱۱۶۱۶ ۳۲۱/۸



دموکراسی یا دموقراضه  
سیدمهدی شجاعی  
طرح جلد از حمید عجمی  
کتاب نیستان  
چاپ نهم ۱۳۹۹ ۲۰۰۰ نسخه  
تیراژ چاپ‌های قبل: ۱۳۰۰۰۰ نسخه  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۷-۴۸۷-۷  
نیستان هنر: ۵-۲۲۶۱۲۴۴۳  
[www.neyestanbook.com](http://www.neyestanbook.com)

## فهرست

۷.....	فصل اول: شروع ماجرا
۲۹.....	فصل دوم: از این جا به بعد ماجرا
۳۹.....	فصل سوم: همه گذشتگان همه جور فحش بوده اند
۴۳.....	فصل چهارم: کسی که بیشتر می بیند، بیشتر می دزدد
۵۱.....	فصل پنجم: پادشاه بچه محل خداست
۵۵.....	فصل ششم: دزدی کار زشتی است، مگر برای اهداف متعالی
۵۹.....	فصل هفتم: ویرانی مقدمه آبادانی است
۶۳.....	فصل هشتم: بینوایان برای گرم شدن به زغال بیشتری محتاجند
۶۷.....	فصل نهم: پادشاه، کیمیاگری متفاوت و بی نظیر است
۷۳.....	فصل دهم: بازی، کار بدی است، مگر برای پر کردن اوقات فراغت
۷۹.....	فصل یازدهم: دشمن چیز مفیدی است. اگر کم آوردید، خودتان درست کنید
۸۳.....	فصل دوازدهم: در آستانه پایان ماجرا
۹۳.....	فصل سیزدهم: و... پایان ماجرا
۱۱۱.....	فصل چهاردهم: پس از پایان ماجرا

## فصل اول: شروع ماجرا

در زمان‌های بسیار بسیار قدیم، که سال‌هاست به کلی از حافظه تقویم‌ها پاک شده، در سرزمینی بسیار بسیار دور به اسم غربستان<sup>۱</sup> که امروزه بعید است بر روی کره زمین، نام و نشانی از آن باقی مانده باشد. پادشاهی کاملاً معمولی به نام ممول<sup>۲</sup> بر مردمی معمولی‌تر حکومت می‌کرد.

حتماً تعجب می‌کنید که از میان ده‌ها صفت و خصوصیتی که یک پادشاه ممکن است داشته باشد، چرا من فقط به صفت معمولی بسنده می‌کنم؟! شما می‌توانید این تعجب یا حتی اعتراض‌تان را به این نحو بیان کنید که: حداقل توقع از یک نویسنده یا مورخ یا راوی متعهد این است که لااقل یک

---

۱. برخی از اهل لغت گفته‌اند که نام متداول قبرستان، از همان غربستان قدیم گرفته شده و کلمه غربستان به تدریج و بر اثر کثرت استعمال، تغییر شکل داده، نویسنده اصولاً با چنین تحلیل‌هایی موافقت ندارد و مطالبی از این قبیل را بیشتر برداشت شخصی می‌داند تا مسأله علمی و مستند و تاریخی. نویسنده در تأیید عرایض خودش می‌افزاید: اگر مبنای قضاوت، حدس و گمان باشد و ملاک‌های بی‌پایه و اساس، عربستان که شباهت بیشتری با غربستان دارد و احتمال افتادن یک نقطه هنگام استعمال یا حتی حمل و نقل به مراتب بیشتر از وقوع اتفاقات مشابه در مورد قبرستان است. مضاف بر این که عمر این دو کلمه به مراتب کوتاه‌تر از آن است که بتوانند خودشان را به آن زمان برسانند. و تازه نویسنده وارد این بحث نمی‌شود که اصولاً نفی و اثبات این یا آن، در نهایت چه دردی را از چه کسی درمان می‌کند!؟

۲. Mamule

صفت ظالم یا عادل هم که شده کنار اسم پادشاه بگذارد تا خواننده از همان اول تکلیفش با این موجود روشن شود و بفهمد که باید از او متنفر باشد یا او را دوست داشته باشد. نویسنده‌ای که این کمترین مطالبات به حق خواننده را هم از او دریغ می‌کند، به درد لای...!

اجازه بفرمایید!

اجازه بفرمایید که نویسنده هم اگر توضیحی در این مورد دارد، ارائه بدهد و بعد محل سکونت دائم یا موقت او را معین کنیم.

شاید پاسخ نویسنده این باشد که:

«اتفاقاً من اصرار دارم بگویم که همه پادشاهان اصولاً و ذاتاً معمولی‌اند ولی برخورد غیر معمولی مردم با آنها سبب می‌شود که به تدریج احساس غیر معمولی بودن بکنند و بلاهای معمول را سر مردم بیاورند.»  
شاید هم توضیح یا توجیه نویسنده این باشد که:

«این تقسیم‌بندی مطلقاً عادل یا مطلقاً ظالم، مخصوص افسانه‌هاست. و ما که قصد افسانه‌سرایی نداریم، باید نگاه واقع‌بینانه‌تری نسبت به مسائل داشته باشیم.»

و یا با این استدلال، از بنیان قصد به هم زدن چنین قاعده‌ای را داشته باشد: «گیرم که عموم پادشاهانی که تاکنون دیده و شنیده‌ایم، از دو وضع خارج نبوده‌اند. یا ظالم و مستبد و جلاد و قاتل بالفطره و ده‌ها فحش دیگر، یا عادل و خوب و مهربان و نازنین و فرشته روی زمین.

خب. در این صورت هم باز گلی به جمال ما که پادشاه‌مان تکراری نیست و تفاوت اساسی با پادشاهان متداول دارد.»

درست است که از اصل مطلب دور افتادیم و این حاشیه، بیش از حد، طولانی شد، ولی شما بگذارید به حساب جنگ اول به از صلح آخر.

اگر باز نویسنده به همین جمله هم گیر ملا نقطی ندهد که: اصلاً چرا طرح مسأله جنگ، که بخواهد اول باشد یا آخر؟! مگر صلح اول و صلح آخر چه اشکالی دارد؟

انگار داریم گرفتار همان مشکلی می‌شویم که به آن می‌گویند: الکلام بجزر

### الكلام.

یعنی بالاخره این حرف‌های حاشیه‌ای، رشته کلام اصلی را چرّ می‌دهد یا به تعبیر ادبی‌تر؛ از هم می‌گسلد.

عرض می‌کردم که پادشاهی معمولی بر مردمی معمولی‌تر حکومت می‌کرد. مردم هم به طور عادی روزگارشان را می‌گذراندند و تقریباً از وضع زندگی خودشان راضی بودند. چرا تقریباً؟

برای این که زندگی بسیار مطلوب و بی‌دغدغه‌ای نداشتند ولی در سختی و عسرت و مشقت هم به سر نمی‌بردند. و دلیلش هم معمولی بودن پادشاه‌شان بود.

آدمی که خودش اصراری به ظلم و ستم کردن و تجاوز به حقوق مردم نداشت و از آن طرف هم این‌طور نبود که غصه مردم را بخورد و دغدغه‌ای نسبت به گذران زندگی و حال و روزشان داشته باشد.

این پادشاه در آخرین روزهای حیاتش، احکامی وضع کرد یا قوانینی گذاشت که مثل بقیه کارهایش، مخلوطی از خوب و بد بود. قوانینی که پس از مرگش می‌توانست دعا و نفرین مردم را هم‌زمان نثار روحش کند. یکی از آن احکام، تقسیم مملکت وسیع و یک‌پارچه غربستان به قسمت‌های مختلف و گذاشتن نام ایالت بر هر کدام از آنها بود.

استدلال پادشاه برای اتخاذ این تصمیم این بود که هم رسیدگی به همه مردم و هم کنترل آنها در سراسر کشور پهناور غربستان کار دشواری است. ولی اگر این کشور پهناور به قسمت‌های مختلف تقسیم شود و هر کدام یک حاکم منسوب از سوی پادشاه داشته باشد، اداره مملکت به مراتب آسان‌تر و عملی‌تر می‌شود.

تنها نقطه ضعفی که ممکن بود این طرح پادشاه یعنی تقسیم‌بندی کشور داشته باشد، بروز اختلاف و منازعه میان ایالت‌های مختلف بود. که پادشاه پیشاپیش فکر این مشکل را هم کرده بود و راه‌حل آن را هم ارائه داده بود. دستور پادشاه این بود که بر مجموعه ایالت‌ها نام ایالات متفقه گذاشته شود

که هیچ‌گاه میان‌شان تفرقه و اختلاف پدید نیاید. و مهم‌تر از این تدبیر، توصیه صریح و مؤکد ایشان در وصیت‌نامه بود. پادشاه در وصیت‌نامه خود با صراحت هرچه تمام‌تر به مردم ایالت‌های مختلف توصیه کرده بود که: **حتی الامکان با هم دعوا نکنید.**

حکم دیگر ممول این بود که پس از مرگ او، پسران‌ش بر تخت سلطنت بنشینند و قدرت را در دست بگیرند و بر مردم حکومت کنند. همان کار زشتی که عموم پادشاهان می‌کنند؛ سپردن زندگی و سرنوشت مردم، به دست فرزند یا فرزندان، بدون در نظر گرفتن رضایت مردم و لیاقت یا بی‌لیاقتی شاهزادگان. البته به این نکته هم باید توجه کرد که اتخاذ چنین روشی برای یک پادشاه تک فرزند بسیار آسان و مناسب و راه‌گشاست، ولی بیچاره آن پادشاهی که پسران متعدد دارد و می‌خواهد که همه آنها را از خود راضی نگه دارد.

و اصلاً گذشته از بحث رضایت، هر آدمی حتی به خنگی یک پادشاه می‌فهمد که سپردن یک مملکت به دست چند نفر، جز دعوا و مرافعه و هرج و مرج، حاصل دیگری ندارد. هنگام مواجهه با این معضل، هر پادشاهی متناسب با شخصیت و روحیه خودش، یکی از این دو سه راه‌حل را انتخاب می‌کند:

**یک:** مملکت را به چند قسمت تقسیم می‌کند و هر تکه را به دست یکی از فرزندان می‌سپارد و به همه‌شان هم وصیت می‌کند که هر کدام به سهم خود قانع باشند و پایشان را داخل زمین دیگری نگذارند.

**دو:** قبل از رسیدن اجل، یکی - دو جنگ با ممالک دیگر - و هرچه دورتر بهتر - راه می‌اندازد.

جانشین منتخب یا فرزند مورد علاقه‌تر را پیش خود نگه می‌دارد و فرزندان مازاد را برای کشته شدن راهی جنگ می‌کند.

اگر پیش‌بینی‌های مورد نظر محقق شد و فرزندان مازاد به سلامتی کشته شدند، که تجلیل مفصلی از آنان به عمل می‌آید و تشییع جنازه باشکوهی شکل می‌گیرد و نام آن قهرمانان در تاریخ ثبت می‌شود و... فرزند منتخب هم بدون درد سر و سرخر بر تخت سلطنت جلوس می‌کند.

و اگر پیش‌بینی‌های مورد نظر، محقق نشد و فرزندان مازاد، سالم به وطن

برگشتند، وقتی ببینند که کار از کار گذشته و برادرشان بر تخت نشسته و قدرت را به دست گرفته - اگر چه با دماغ سوخته و لب و لوچه آویزان - یک گوشه می‌نشینند و خودشان را با شاخ گاو درگیر نمی‌کنند.

و اگر هم یک گوشه ننشستند و علم مخالفت افراشتند و با جانشین پدر در افتادند که دنده پادشاه جوان نرم، مخالفین را سرکوب کند و تاج و تختش را سفت و محکم نگه دارد. پادشاه فقید بیچاره، نه هنگام تحویل تاج و تخت، تضمین خدمات پس از فروش داده و نه از داخل قبر، امکان حمایت و پشتیبانی برایش باقی مانده.

**سه:** پادشاه مشرف به موت، فرزندان مازاد را برای کشته شدن به زحمت نمی‌اندازد و راهی سفرهای دور و دراز نمی‌کند. در همان داخل مملکت یا اطراف، به لطایف‌الحیلی سرشان را زیر آب می‌کند و مسیر را برای جانشین منتخب هموار می‌سازد. یا اگر جانشین منتخب، سر فرزندان مازاد را زیر آب کرد، نه تنها او را تنبیه و مجازات نمی‌کند که یک مرخصی تشویقی یا استعلاجی هم به او می‌دهد تا با تألمات روحی ناشی از فقدان برادر یا برادران کنار بیاید. اما پادشاه مورد نظر ما یعنی ممول به هیچ‌کدام از این سه نسخه عمل نمی‌کند. و دقیقاً هم معلوم نیست که چرا.

البته مورخین در این زمینه حرف‌های زیادی زده‌اند ولی هیچ‌کدام نتوانسته‌اند اسناد متقنی برای ادعاهای‌شان ارائه کنند. مضاف بر این که خودشان هم انصافاً در مورد نظریات و تحلیل‌هایشان ادعای قطعیت نداشته‌اند.

عده‌ای گفته‌اند که پادشاه اصولاً حال و حوصله جنگ و جدال و دعوا و مرافعه نداشته. عده‌ای گفته‌اند که کثرت فرزند باعث عمل نکردن به نسخه‌های سه‌گانه شده. یعنی نگه داشتن یک پسر و کشتن یک «دو جین» پسر دیگر، برای پادشاه دشوار بوده.

عده‌ای گفته‌اند: پادشاه به این دلیل که کم و بیش اهل مطالعه بوده و از شیوه حکومت در ممالک دیگر اطلاع داشته، به نسخه‌های کهن عمل نکرده و... به فرض که همه این نظرها و تحلیل‌ها هم درست باشد، در غلط بودن این شیوه، تردید نیست که نویسنده، قبل از اعلام خبر و بیان اصل واقعه، شروع کند

به اراده تحلیل‌های مختلف از افراد متفاوت.

نویسنده اگر پیش از روایت واقعه و بازگو کردن اصل داستان، نظرها و تحلیل‌های پیرامون واقعه را ارائه کند، خلاف عقل و منطق عمل کرده است، قبل از آن که مرتکب تخلف ادبی و حرفه‌ای شده باشد. پس برگردیم به همان حکم پادشاه که قبلاً نصفه و نیمه بیان‌ش کردیم و وجه منفی‌اش را گفتیم.

حکم پادشاه این بود که پس از مرگ، فرزندان‌ش اداره امور مملکت را به عهده بگیرند.

اما چگونه؟ بر چه اساسی؟ با چه ترتیبی؟

وقتی اداره مملکت را همزمان به دو برادر نمی‌شود سپرد، بیست و پنج برادر چگونه می‌توانند با هم مشارکت کنند.

این‌جا یکی از آن مقاطعی است که راه این پادشاه را از پادشاهان دیگر جدا می‌کند، یا به عبارتی وجه مثبت پادشاه یا مخلوط یا متوسط یا معمولی بودن او را نشان می‌دهد.

دیدگاه پادشاه این بود که:

**مردم باید حق انتخاب داشته باشند. باید در تعیین سرنوشت و اداره امور خود مشارکت کنند.**

**این حق طبیعی و مسلم مردم است که هر کس را دوست‌تر می‌دارند یا شایسته‌تر می‌شمارند - از میان فرزندان پادشاه - انتخاب کنند.**

مردم که تا آن زمان، یعنی صدور این حکم یا وصیت توسط پادشاه، از هر گونه حق انتخابی محروم بودند و چاره‌ای جز تن دادن به پادشاهان تحمیلی نداشتند، در درون دل‌های خود به رقص و پای‌کوبی پرداختند و از پادشاه نیز به خاطر اعطای این حق، تشکر فراوان کردند.

حتماً سؤال نمی‌کنید که چرا مردم در درون خود به رقص و پای‌کوبی پرداختند؟ چون می‌دانید که اگر در بیرون، اظهار شادمانی می‌کردند و به رقص و پای‌کوبی می‌پرداختند، نارضایتی خودشان از وضع موجود را آشکار می‌ساختند و باعث ناراحتی پادشاه و در نتیجه تنبیه خودشان می‌شدند. و مردم اصلاً علاقه‌ای

نسبت به این دو قلم نداشتند.

این حکم، اگرچه شگفت‌انگیز و بی‌سابقه بود ولی همه اقدام مردم‌مدارنده و مشارکت‌طلبانه پادشاه نبود.

در ادامه حکم پادشاه تصریح شده بود که:

هر کدام از فرزندان که توسط مردم انتخاب می‌شوند، فقط دو سال حق دارند که بر تخت سلطنت بنشینند و زمام امور را در دست بگیرند. تا بعد از دو سال، اگر مردم از رفتار او راضی نبودند یا به این نتیجه رسیدند که در انتخاب او اشتباه کرده‌اند، بتوانند از میان بقیه فرزندان، پادشاه دیگری برای خود انتخاب کنند. اگرچه منع و محدودیتی هم برای انتخاب مجدد یا تمدید پادشاهی فرزند قبلی ندارند.

وقتی که پادشاه، دار فانی را وداع گفت - یعنی به کلی مرد - مردم، بیش از آن که غصه‌دار مرگ پادشاه باشند، از امکان دست یافتن به حق انتخاب خوشحال شدند.

یعنی به جای این که اظهار ناراحتی بکنند و خاک غم بر سر بپاشند و تشییع جنازه باشکوه برگزار کنند و بر سر و سینه بکوبند و خلاصه ماتم بگیرند، کپه کپه دور هم جمع شدند و شروع کردند به بررسی و تعیین صلاحیت و ارجحیت در میان بیست و پنج فرزند پادشاه، برای مقام رفیع سلطنت یا اداره امور مملکت. این کار مردم، البته تأثیر خوبی بر روحیه فرزندان پادشاه نداشت و آنان را تا حدود زیادی نسبت به مردم گلایه‌مند کرد و طبیعی بود که بر رفتارشان هم نسبت به مردم بعد از تصدی مسئولیت پادشاهی - تأثیر بگذارد. یعنی در برخوردشان با مردم، رگه‌هایی از بی‌مهری و خشونت ایجاد کند.

و این نشان می‌دهد که در رفتار ناملایم و احياناً خشونت‌آمیز و مستبدانه حاکمان و پادشاهان نسبت به مردم، همیشه پادشاهان مقصر نیستند. خیلی از وقت‌ها این مردمند که اول سر شوخی را باز می‌کنند و خشم و خشونت حکام را برمی‌انگیزند.

البته در آن مقطع، گلایه‌مندی فرزندان پادشاه، نسبت به مردم، خیلی عمیق و طولانی نشد. چرا که آنها هم، کم و بیش، دغدغه اداره امور مملکت را داشتند

و کنجکاو بودند که زودتر نظر مردم را نسبت به خودشان و پادشاه آینده بفهمند. از آن جا که مردم برای اولین بار با چنین موقعیتی مواجه می‌شدند و هیچ آشنایی و سابقه و تجربه‌ای در مورد انتخاب و رأی‌گیری و اظهار نظر فردی و جمعی نداشتند، همان روزهای اول، دچار دعوا و مراغه و اختلاف شدند و در میان‌شان تفرقه و دو دسته‌گی، نه، یک‌جور بیست و پنج دسته‌گی پدید آمد. یعنی هر گروه از مردم یکی از بیست و پنج فرزند پادشاه را دوست‌تر می‌داشتند و شایسته‌تر می‌شمردند، اگرچه هیچ‌کدام از آنها را نه از نزدیک دیده بودند و نه شناخت و اطلاعی از شخصیت و وضعیت‌شان داشتند.

راستش اگر بعد از تشییع جنازه و کفن و دفن پادشاه فقید، هر کدام از فرزندان به ترتیب سن، به روی بلندی نمی‌رفتند و به بهانه تشکر از مردم، خودشان را معرفی نمی‌کردند، مردم، اسم آنها را هم نمی‌دانستند و قیافه‌شان را تشخیص نمی‌دادند.

و تازه بعد از آن سخنرانی و معارفه هم بسیاری از مردم - یا به دلیل نبودن در مراسم، یا نداشتن حافظه درست و حسابی - باز اسم و رسم هر بیست و پنج نفر را به درستی نمی‌دانستند و به روشنی تطبیق‌شان نمی‌کردند.

خوشبختانه پادشاه فقید، قبل از فوت، هم فکر این مشکل و هم مشکلات مشابهی مثل کیفیت انتخابات و رأی‌گیری و... را کرده بود و دستورالعمل نسبتاً جامع، و روشنی را از خود به جا گذاشته بود. علت تأکید بر لفظ نسبتاً، این است که؛ واقعاً بعضی از موارد را هم به طور روشن و مشخص بیان نکرده بود.

اولین نمونه آن همان جمله اول دستورالعمل بود:

**«مراسم انتخابات حداکثر چند روز پس از فوت ما...»**

و مشخص نکرده بود که دقیقاً چند روز؟

و اگر یکی از برادران به طور اتفاقی راه‌حل این معما به ذهنش نمی‌رسید، همین یک اختلاف نظر کوچک می‌توانست مقدمه به وجود آمدن اختلافات بزرگ و اساسی میان فرزندان پادشاه بشود.

پاسخ معما این بود که:

وقتی پدر گفته است حداکثر چند روز، قطعاً منظورش کمتر از یک هفته بوده، چرا که در آن صورت می‌گفت حداکثر چند هفته.

با حل این مشکل، موجی از شادی و نشاط در دل فرزندان پادشاه پدید آمد و تمام برادران که تا لحظاتی پیش از آن، در آستانه‌ی یک اختلاف و مرافعه‌ی عمیق قرار گرفته بودند، روی یک‌دیگر را بوسیدند و آماده برگزاری مراسم انتخابات شدند.

طرح و توصیه‌ی پادشاه فقید این بود که در روز موعود، همه‌ی برادران در میدان بزرگ ایالت مرکزی حضور پیدا کنند و از یک سمت میدان به ترتیب سن و سال تا سمت دیگر بایستند - با رعایت فاصله قانونی - و هر کدام انبانی پیش روی خود بگذارند و همه مردم که هر کدام از قبل سنگ کوچکی در دست دارند، از یک طرف وارد شوند و سنگشان را در انبان فرزند مورد انتخاب خود بیندازند و از سمت دیگر خارج شوند.

در پایان مراسم رأی‌گیری یعنی زمانی که همه‌ی مردم، آراء سنگی خود را به داخل انبان‌ها انداختند، و به خانه‌هایشان بازگشتند، برادران مشغول شمارش سنگ‌های هر انبان در حضور هم‌دیگر شوند.

طبیعی است که صاحب بیشترین سنگ و پرتین انبان، بر تخت پادشاهی خواهد نشست و اداره‌ی امور مردم را برعهده خواهد گرفت.

\*\*\*

انتخابات، مطابق توصیه یا پیش‌بینی پادشاه فقید با صلح و صفا و آرامش و با حضور تقریباً تمامی مردم برگزار شد.

دلیل تأکید نویسنده بر قید تقریباً این است که اگر چند نفری به دلیل کهولت سن یا ضعف مزاج یا بیماری و ناتوانی، در انتخابات شرکت نکرده باشند، از نظر دور نمانند و باعث و بانی غش در معامله و خدشه در صداقت نویسنده نشوند. بخصوص که نویسنده در مورد یکی از شرکت‌کنندگان، اطلاع دقیق و موثق دارد که همسر پادشاه فقید و مادر شاهزاده‌هاست. استدلال او برای شرکت نکردن در انتخابات این است که همه فرزندانش را یک اندازه دوست دارد و به هر کدام که رای بدهد، باعث رنجش فرزندان دیگرش می‌شود.

نویسنده اطلاع دقیقی از تاریخ و پیشینه دموکراسی در جهان ندارد ولی بعید نمی‌داند که شاید **اولین و سالم‌ترین** انتخابات عالم، همین چیزی باشد که توسط فرزندان پادشاه فقید برگزار شده.

عبارت اولین را به این دلیل که زمان وقوع داستان به سال‌های خیلی خیلی دور برمی‌گردد، می‌توان پذیرفت ولی این ادعای سالم‌ترین را نویسنده از کجا آورده و روی چه حسابی مطرح کرده!؟

استدلال نویسنده این است که مبنای این ادعا، عقل و منطق است نه مدرک و سند تاریخی.

یعنی چه؟

یعنی اولاً: مردم به قدری مجذوب اولین انتخابات‌اند و گرم مشارکت بی‌سابقه و دموکراسی‌اهدایی، که مجال فکر کردن به مسائل سالم را هم ندارند چه رسد به ناسالم.

ثانیاً: باب زد و بند و تقلب زمانی باز می‌شود که منافع و زیان عده‌ای در میان باشد، برای مردمی که هیچ‌کدام‌شان شخصاً نه شناختی نسبت به طرف مقابل دارند و نه رابطه و منفعتی، چه دلیلی برای تقلب می‌تواند وجود داشته باشد!؟  
... عجب آدم وقت‌شناسی است این نویسنده!

درست زمانی که همه، کنجکاو فهمیدن نتیجه انتخابات هستند، حرف‌های پراکنده می‌زند و تحلیل می‌کند و فلسفه می‌بافد.

**بله. نتیجه انتخابات:**

اگر بخواهیم مسأله را با نگاه امروزی ببینیم و مفاهیمی مثل جدول و ترسیم و نمودار و این‌ها را هم در نظر بیاوریم... نه، اصلاً نیازی به این حرف‌ها نیست، در یک جمله می‌توان گفت:

**«اولین فرزند یا بزرگترین برادر، با فاصله بسیار زیاد از بقیه برادران، مقام اول را به دست آورد و در جایگاه سلطنت جلوس کرد.»**

و اولین کاری که انجام داد در آوردن شکلک برای بقیه برادران بود. نویسنده می‌گوید: من قبول دارم که در این جایگاه، باید بی‌طرفی‌ام را حفظ کنم و نسبت به هیچ موضوعی، موضع‌گیری نداشته باشم. ولی خوانندگان عزیز و محترم هم

حتماً اذعان دارند که اصولاً شکلک درآوردن، برای یک مرد گنده با آن سن و سال (شما بگیریید چهل و هشت) کاری زشت و دور از انتظار است. چه رسد به این که آن مرد گنده، محصول یک خانواده سلطنتی باشد و خودش هم در یک قدمی تخت سلطنت ایستاده باشد.

البته قبول دارم که پادشاه به دلیل داشتن بیست و پنج فرزند و مسئولیت‌های خطیر دیگر، فرصت کافی برای تربیت مطلوب همه فرزندان نداشته و صرف حضور در مکتب‌خانه‌های غیر دولتی یا استفاده از معلم خصوصی، نمی‌توانسته تأثیر تعیین‌کننده و معجزه‌آسا داشته باشد، ولی به هر حال، انتظار و توقعی که از یک شاهزاده می‌رود با زاده آدم‌های عادی متفاوت است. و آدم‌های عادی هم می‌فهمند که شکلک درآوردن و بسوز آمدن نه تنها هیچ نفعی به حال انسان ندارد که ممکن است دست روزگار، زمینه را برای تلافی و مکافات هم هموار کند.

نویسنده با تعجب و تأسف می‌پرسد: من واقعاً نمی‌فهمم که آویزان‌تر کردن لب و لوجه‌های آویزان و سوزاندن بیشتر دماغ‌های سوخته چه لذتی می‌تواند داشته باشد!؟

پیش از این اشاره کردم که امکان انتخاب پادشاه از میان بیست و پنج نفر، باعث بروز اختلاف و چند دسته‌گی میان مردم شد، به این ترتیب که مردم علی‌رغم این که هیچ شناختی نسبت به هیچ کدام از فرزندان پادشاه نداشتند، به دسته‌های مختلف، تقسیم شدند و هر کدام یکی از فرزندان پادشاه را مورد حمایت قرار دادند.

و حالا با معلوم شدن نتیجه انتخابات، طبیعتاً این سؤال پیش می‌آید که: پس چرا عمده مردم، علی‌رغم گرایش‌های مختلف، در لحظه آخر بر روی یک نفر متمرکز شدند و میان آراء او و بقیه برادران، فاصله زیادی ایجاد کردند!؟

قبل از پرداختن به این سؤال اجازه دهید که یک اشتباه گذشته‌ام را تصحیح کنم و به خاطر مسامحه در بیان و روایت پوزش بطلبم. بیان اشتباه یا مسامحه‌آمیز من این بود که: مردم دچار تفرقه و بیست و پنج